

کودتای ۲۸ مرداد پسری چهارساله بوده، آن‌هم در خانواده‌ای مصدقی و طرفدار جدی نهضت ملی شدن نفت.
بالبینکه چیزی از ماجراهای آن روزها و اجبار پدر به مدتی زندگی پنهانی سر در نمی آورده اما شیفتگی اطرافیان به پیگیری خبرهای روزنامه‌ها و کمی بعدتر هم سیم کشی برق خانه تنها برای استفاده از رادیو ناخودآگاه او را به‌سوی مسیری هدایت می‌کند که حالا بیش‌تر از نیم‌قرنی می‌شود از ورود جدی‌اش به آن می‌گذرد.
علی اکبر عبدالرشیدی طی این دهه‌ها البته تنها به کار خبری برای رسانه‌ها مشغول نبوده، در سابقه کاری‌اش سال‌ها فعالیت مستمر در دیگر بخش‌های مرتبط با رسانه همچون عکاسی، برنامه‌سازی رادیو و تلویزیون و حتی مستندسازی هم دیده می‌شود.
بالبین حال شاید آنچه چهره‌اش را بیش از همه میان عموم مردم ماندگار کرده اجرای برنامه‌های تلویزیونی‌اش و قرار گرفتن در مقابل افرادی همچون رئیس‌جمهوری در جایگاه مصاحبه‌گر باشد.
عبدالرشیدی از معدود اهالی رسانه است که به انجام مصاحبه با آدم‌های به‌اصطلاح دست‌نیافتنی بین‌المللی شهروه است؛ آنچنانکه نه‌تنها با افرادی همچون «فیدل کاسترو»، «معمر قذافی» یا «نورمن ویزدم» کم‌دین مشهور گفت‌وگو کرده بلکه حتی پای مصاحبه با «سر یابی چارلتون» اسطوره فوتبال جهان، «ادوارد شوارد ناذره» وزیر خارجه شوروی سابق و «سر الک جفریز» کاشف مخصات DNA هم نشسته است.
بالبین حال او در زمینه ترجمه و تألیف کتاب هم کارهای متعددی کرده که حاصل آن انتشار حدود چهل عنوان کتاب در حوزه‌های مختلف سیاسی، تاریخی، رسانه و حتی ادبیات داستانی است.
به بهانه بازنشر آخرین ترجمه‌های او از جمله کتاب «راه روشن است» و همچنین «دختران ماه» به گفت‌وگویی با او درباره سال‌ها کار رسانه‌ای و همچنین فعالیت در عرصه کتاب پرداختیم که مشروح آن را می‌خوانید.

گفت‌وگو با علی اکبر عبدالرشیدی درباره سال‌ها کار رسانه و فعالیت به‌عنوان نویسنده و مترجم

ماندلا رادیو شناختم حسرت مصاحبه با او بر دلم ماند

■ **رد پای بیش از نیم قرن فعالیت جدی شما در عرصه رسانه را چقدر می‌توان در سال‌های ابتدایی کودکی‌تان که هم‌زمان با وقوع کودتای ۲۸ مرداد و ازسویی رفت و آمدهای تحت تأثیر این اتفاق به خانه‌تان بوده‌جست‌وجو کرد؟**
کودتای ۲۸ مرداد دهه‌ها وقتی رخ داد چهار سال و یک ماه بیشتر نداشت‌م پدرم فعال سیاسی بود و در جریان ملی شدن صنعت نفت در حد خودش و در فضای کوچک شهر کرمان فرد اثرگذاری به‌شمار می‌آمد. بعداز کودتا، پدرم تا بازگشت به زندگی نیمه عادی برای مدت‌ها ناچار به زندگی مخفیانه شد بنابراین پیگیری اخبار از طریق رسانه‌ها برای او اهمیت زیادی داشت. از تلویزیون که خبری نبود، راستش هنوز برق هم نداشتیم که پدرم رادیو بخرد! اما روزنامه‌های فراوانی سر از خانه‌مان درمی‌آوردند و پدرم اغلب به بحث و گفت‌وگو درباره اتفاقات با بستگان و دوستان می‌نشست. من از حرف‌های آنان سر در نمی‌آوردم اما دلم می‌خواست بدانم این چه بحثی است که اینچنین آدم‌بزرگ‌ها را مجذوب خود کرده. بالینکه به لطف دای ام

■ **همان برنامه‌زنده‌یاد انجوی شیرازی که منجر به جمع‌آوری ضرب‌المثل‌ها شد؟**
بله، مسئولیت این برنامه با استاد ابوالقاسم انجوی شیرازی بود؛ از زمان گروه برنامه‌های رادیو یک بزرگ دبیر و هر برنامه هم یک سردبیر داشت و او در جایگاه بزرگ دبیر برای همه برنامه‌های ایران‌زمین بود. روال برنامه هم این گونه بود که هر سه‌شنبه شب، ساعت ۲۱ موضوعی را مطرح می‌کرد و از مردم می‌خواست هر ضرب‌المثل، حکایت، قصه و حتی آداب و رسوم‌ی را که درباره آن موضوع در شهر و محل زندگی آنان هست، جمع‌آوری کرده و برای رادیو بفرستند. من هم این کار را می‌کردم و مطالب را هنگامی ارسال می‌کردم. استاد انجوی هم بر آنها نقد می‌نوشت که فلان ایراد را دارد؛ اصلاح می‌کردم و مجدد می‌فرستادم. مطالب ارسالی به‌مرور به‌نام خودم در رادیو ایران خوانده می‌شد که این بزرگ‌ترین تشویق بود. از آن طرف روزهای جمعه هم برنامه‌ای با صدای خودم در رادیو کرمان پخش می‌شد. چهارده- پانزده‌سالگی ما فراموش‌های استاد انجوی شیرازی و از سویی همکاری با رادیو ایران و رادیوکرمان سپری شد تا

به‌واحد مرکزی خبر دادم و به‌عنوان مترجم مشغول کار شدم و همکاری‌ام با انجوی شیرازی هم ادامه یافت. در آن سال‌ها ۱۱ کتاب نوشت که سه عنوان آن با دسترسی‌ن من منتشر شد. نوبت به فوق‌لیسانس رسید و بنابر شرایط آن دوران، زبان‌شناسی خواندم که تنها رشته پیش روی مترجمی برای مقطع ارشد بود؛ هم‌زمان در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و در بنیاد فرهنگی ایران که آن زمان متعلق به پرویز ناتل خانلری بود پذیرفته شدم. استاد خانلری تأکید کرد برای تحصیل و همکاری با بنیاد فرهنگی باید همه کارهایی را که به آنها مشغول بودم رها کنم و نزد آنها بروم. نمی‌خواستم کار تلویزیون را از دست بدهم بنابراین به دانشکده ادبیات رفتم؛ بالبین حال همچنان شاگردی بزرگانی همچون استادخانلری، مهرداد بهار، محمدرضا باطنی، ابوالحسن نجفی و... را هم می‌کردم. موضوع پایان‌نامه‌ام را هم به پیشنهاد دکتر باطنی «زبان‌های ساختگی در ایران» انتخاب کردم که چندین سال قبل با مقدمه‌ای از خود ایشان منتشر شد.

■ **پایبوری انقلاب جزویاک سازی نبودید؟**

نه، اتفاقاً از من برای اعزام به لندن دعوت

رفتم با تعجب از من پرسیدند حالا که به‌اواخر عمر کاری ات رسیدی برای چه می‌خواهی ادامه تحصیل بدهی؟ خب راست هم می‌گفتند. آنجا این گونه است که معمولاً برای کار پیدا کردن، درس می‌خوانند. هرچند که شرایط ایران با دیگر کشورها قدری متفاوت است و اینجاشاید تا آستانه بازنشستگی هم ناچار به ارتقای تحصیلات خود باشیم. در دانشکده مطالعات صلح مشغول شدم و رساله‌ای با عنوان عملکرد کشورهای جنبش عدم تعهد در دوران جنگ سرد نوشتم و موفق به دریافت مدرک «ام‌فیل» شدم که در ارزشیابی تحصیلی بالاتر از فوق‌لیسانس و پایین‌تر از دکتري به‌شمار می‌آید.

■ **شما طی سال‌های فعالیت‌تان به‌چهره شناخته‌شده‌ای در عرصه رسانه تبدیل شده‌اید؛ بالبین‌حال هیچ‌گاه به‌سوی سیاست‌نترتید؟ آن‌هم در شرایطی که اغلب چهره‌های سرشناس رسانه‌ها بعد از مدتی کار خود را رها کرده و جذب سیاست می‌شوند، اما همچنین خبرنگار و معرّی باقی‌مانید چرا؟**

وقتی من به حوزه‌ای قدم گذاشتم که به آن «پایبوری انقلاب جزویاک سازی نبودید؟» می‌گویند، در آن زمان چرا سراغ حرفه دیگری بروم؟ بهترین آرزوی من این است که بتوانم بخشی کتاب، استاد ادبیات عرب دانشگاه کمبریج است. این کتاب درباره س‌نسل از زنان عثمانی است و ازاین جهت اثر ارزشمندی به‌شمار می‌آید. عمان شباهت و آمیختگی فرهنگی زیادی با ساکنان جنوب کشورمان و بویژه بلوچ‌ها دارد و به‌همین دلیل برای مخاطبان ایران قابل‌فهم است. هرچند که کتاب زبان پیچیده‌ای دارد و بیشتر حال و هوایی شبیه به آثار سورنالیستی فارسی است، اما «سه خواهر، سه ملکه» نوشته «فیلیپا گریگوری» نویسنده و استاد دانشگاه انگلیسی است که او را مورخی داستان‌نویس می‌انند. گریگوری متخصص تاریخ قرن شانزدهم است. او در این رمان، تاریخ آن برهه را ریش روی مخاطبان گذاشته است؛ در این رمان شما با زندگی سه خواهر روبرو می‌شوید که در سه کشور اسکاتلند، فرانسه و انگلستان ملکه می‌شوند؛ این سه در عین‌خواهربودن به‌اجبار شرایط حتی به‌عنوان رقیب و دشمن هم مقابل هم قرار می‌گیرند.



از اندوخته سال‌ها کار حرفه‌ای‌ام را به جوانان منتقل کنم. این شعار نیست و برآمده از خواست قلبی من است. به‌حدود چهل کشور سفر کرده‌ام، با آدم‌هایی گفت‌وگو کرده‌ام که هرکدام چهره‌های شاخصی هستند و در این بین حتی اگر بتوانم بخشی از این تجربه را در خلال آثارم به‌جوان‌ترها منتقل کنم به‌گمانم موفق شدم. بگذایرد خاطره‌ای را با شما درمیان بگذارم که تأثیر بسیاری بر خودم داشته. سال‌ها قبل با عنوان «گفتنی‌ها» منتشر شداند.

■ **روابط بین‌الملل را هم طی سال‌های سکونت در لندن خواندید؟**

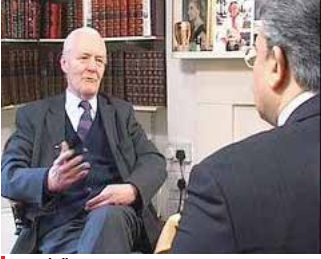
از ایران که رفتم علاقه بسیاری به ادامه تحصیلات دانشگاهی‌ام داشتم؛ هرچند که وقتی برای مصاحبه به دانشگاه «برادفورد»



نورمن ویزدم



فیدل کاسترو



تونی بن

شهروندان آنان انجام داده بود گذاشتند و یکی از بستگان نزدیک قذافی کشته شد. بعدازاین اتفاق حدود سه ماه خبری از قذافی نبود، سکوت درپیش گرفته بود تا اینکه در اجلاس هشتم کشورهای جنبش عدم تعهد، او هم آمد. عده‌ای از خبرنگاران به‌واسطه شخصیت برجسب خورده‌اش از سوی امریکایی‌ها علاقه‌ای به مصاحبه با او نداشتند؛ اما خبرنگارانی هم بودند که کار حرفه‌ای برای آنان اولویت داشت و توجهی به این مباحث نداشتند. تلاش زیادی برای مصاحبه به‌خرج دادم تا از طریق واسطه‌ای موفق به کسب نظر مساعد قذافی شدم. در آن مصاحبه قذافی تأکید کرد که دلم می‌خواهد صدا و تصویر او از دریچه تلویزیون ایران به گوش جهانیان برسد. گفته‌های قذافی در آن مصاحبه با حمله‌های شدید به امریکاییان همراه شد.

■ **رهبر پرخاشیه سابق لیبی را در این مواجهه چطور یافتید؟**

به‌گمانم قذافی از جهات مختلفی مورد توجه بود، یکی شخصیت خودش و رفتارهای عجیبش بود. او در همان دوره‌ای که دست به کودتا می‌زد منجمد شده بود. در زندگی شخصی‌اش آن قدر فرد پیچیده و عجیبی بود که هنوز هم نمی‌دانم آن گارد محافظان زن و نوع خاص لباس پوشیدن متفاوت او یا اینکه باسب به اجلاس می‌آمد ریشه در فرهنگ آفریقایی دارد یا سبک خاص خودش بود. هرچند که مشابه اینها را میان هیچ‌یک از دیگر رهبران آفریقا ندیدیم. این رفتار نامتعارف موجب استهزای او میان دیگر سیاستمداران و اهالی رسانه شده بود. البته شخصیت دیگری هم که می‌توان برای او قائل شد که آن را بر اساس تجربه شخصی‌ام از سفر به لیبی و مطالعاتی که داشتم‌ام می‌گویم. قذافی با درآمد کلان حاصل از گران شدن نفت کارهای مهمی برای کشور کم‌جمعیت خود انجام داد؛ شاید اگر در سیاست بین‌المللی دچار آن توقف نشده بود تا این اندازه مورد نقد دیگران قرار نمی‌گرفت و حتی در جلب حمایت مردمی هم موفق‌تر بود.

■ **درمیان چهره‌های سرشناسی که با آنها مصاحبه کرده‌اید، فردی هم مانده که حسرت گفت‌وگو با او را داشته‌باشید؟**

بله، یکی از آرزوهای من این بود که با «لسلون ماندلا» پای گفت‌وگو بنشینم. هرچند که محقق نشد چراکه او تا پیش از سال ۱۹۸۶ و مصاحبه‌ام در زمبابوه نمی‌شناختم. در آن سال به‌دنبال گفت‌وگویی با «آلفرد انزوه»، دبیر کل کنگره ملی آفریقا، ماندلا را بیشتر شناختم و فهمیدم شناختی که در عرصه جهانی درباره این فرد رواج یافته صحیح نیست. ابتدا او به‌عنوان تروریست و جانیست‌کار یاد می‌کردند. در گفت‌وگو با «انزوه» ماندلا واقعی را شناختم، بعد از پخش زنده تلویزیونی او تا مدت‌ها از زندان، رسانه‌ها درباره او تغییر رویه دادند و به مرور ماندلا تبدیل به چهره فراملی در برقراری صلح شد. دیگر شرایطی برای سفر به آفریقای جنوبی و گفت‌وگو با ماندلا فراهم نشد و این حسرت بر دل من ماند.

■ **مصاحبه‌هایی که طی سال‌ها با چهره‌های سرشناس بین‌المللی انجام داده‌اید همه حوزه‌ها را شامل می‌شود؛ نقطه مشترک این گفت‌وگوها یا به عبارت دقیق‌تر هار در اینها برای خود شما چه بوده؟**
اینکه بخواهم نقطه مشترکی میان اینها قائل شوم کار چندان راحتی نیست؛ قدری مطالعه طلب می‌کنم اما اگر بخواهم به رهاوردی که این مصاحبه‌ها برای خود من داشته اشاره کنم به گمانم مهم‌ترین موضوع ساله‌ای که در مواجهه‌ام با این آدم‌ها خودندمی‌می‌کرد خستگی ناپذیری و تلاشگری آنان بود. اغلب اینها افرادی بودند که زندگی‌شان را صرف هدف خود کردند و عجیب اینکه از پشت سر گذاشتن موانع و خستگی‌ها هم ابراز ناراحتی نمی‌کردند. این مساله برای یک‌یک ما درس بزرگی دارد؛ اینکه خسته نشویم و تا دستیابی به خواسته‌مان با پس نکشیم، اما دیگر ویژگی مشترکی که میان همه این چهره‌های سرشناس به‌رغم جایگاه مختلف و کارهایی که کرده بودند یافتم تواضع آنان بود.

■ **تنوعی که در مصاحبه‌های خود داشته‌اید در ترجمه‌ها و تألیفات شما هم دیده می‌شود!**

بله، کتاب‌هایی که نوشته و ترجمه کردم در آغاز سیاسی بود اما بعدتر به سراغ تاریخ هم رفتم. مدتی که گذشت تصمیم به انتشار خاطرات هم گرفتم تا نوبت به سفرنامه‌ها برسد. حوزه روانشناسی، رسانه، شعر و ادبیات داستانی هم از دیگر بخش‌هایی است که به سراغ آنها رفتم که نتیجه آن تا به امروز انتشار حدود چهل عنوان کتاب شده است. راستش برای من ترجمه و همه کارهایی که طی این سال‌ها مشغول آنها بوده‌ام شبیه هم هستند و شاید بتوان گفت آنها را مرتبط باهم می‌دانم.

■ **طی سال‌های اخیر به نظر می‌رسد قدری از تلویزیون فاصله گرفته‌اید چرا؟**
اجازه بدهید در این رابطه صحبت کنم، هرچند که مختصر می‌گویم؛ شاید برای کارهایی که امکان انجام آنها در تلویزیون هست پیر شدام.

■ **این روزها چه می‌کنید؟**
بعد از بازنشستگی کامل از همه فعالیت‌های سال‌های اخیرم به نقاشی روی بردم. از خوش‌شانسی‌ام طی این مسیر با استاد حجت شکبیا آشنا شدم و این کار را رز ایشان یاد گرفتم. حتی آثارم در خلال یک نمایشگاه هم به نمایش گذاشته شد. هرچند که حدود یک‌سال است که طی اتفاقی یک چشم من دچار نابینایی شده و به‌ناچار فعلاً نقاشی را رها کرده‌ام بالبین حال کار ترجمه را به لطف دوستان انتشارات کوپا ادامه داده‌ام. این روزهای من در کنار تالش برای بازبانی احتمالی بخشی از بینایی‌ام، صرف ترجمه می‌شود.